

حکایاتی نویافته و راهگشا

در احوال شیخ جام (ژنده پیل)

دکتر حسن نصیری جامی *

دانشگاه آزاد اسلامی واحد تربت جام

(تاریخ دریافت: ۹۰/۱/۲۲، تاریخ تصویب: ۹۰/۱/۲۷)

چکیده

شیخ احمد جام ژنده پیل (۴۴۰ - ۵۳۶ هجری) یکی از پیچیده ترین و مبهم ترین چهره های ادب و عرفان خراسان - و بلکه ایران - به شمار می رود. وجود مقامات های گوناگون و حکایات افسانه مانند از زندگی و احوال وی سبب شده است که حقیقت حال و زندگی وی هم چنان در پرده ی پندارها و ابهام ها پنهان و نهان بماند. در این مقاله کوشش گردیده است به استناد دو حکایت مستند، بخشی مهم از احوال و زندگی وی واکاوی گردد.

واژه های کلیدی:

شیخ جام، مقامات ژنده پیل، بحار الحقیقه.

شاید بتوان شیخ جام را به لحاظ وجود «مقامات»‌های متعدّد یکی از خوش‌اقبال‌ترین عارفان تاریخ تصوّف ایران و اسلام قلمداد کرد.

(مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۷۳: ۲۹)

اما این خوش‌اقبال‌ی لزوماً به معنی تاب‌ناکی چهره‌ی وی و سبب‌سازی برای شناخت حقیقت شخصیت وی نیست؛ بلکه شیخ برخاسته از این مقامات‌ها عموماً ساخته و پرداخته‌ی ذهن مقامات نویسان است. شیخی با اّبتهی شگفت و اعمال و حکایاتی تلخ و ستیزه‌جویانه و گاه مضحک و عامیانه.

اما حقیقت آن است که این شیخ با اّبتهت و ژنده‌پیل برآمده از قلم مقامات‌نویسان با آن شیخ زهدورز و حقیقت‌جو- به روایت آثار و بیان زلال و دردمندانه‌اش- فرسنگ‌ها فاصله دارد، و به واقع در عرصه‌ی شیخ جام‌پژوهی با دو شیخ روبرو هستیم: «شیخ‌مقامات» و «شیخ آثار».

متأسفانه یکی از نااهلی‌ها و بداقبال‌هایی که در راه شناخت شیخ جام پدیدآمده‌است، و سایه‌ی آن در مسیر شیخ جام‌پژوهی سنگینی می‌نماید، و آن را پرابهام ساخته است وجود همین شیخ مقامات است؛ و چه بداقبال‌ی افزون‌تر از این نکته که «شیخ جام مقامات» پیش - و بیش - از «شیخ جام به روایت آثار» رخ نموده است. گواه آن که ابتدا «مقامات ژنده‌پیل» در دسترس اهل نظر قرار گرفت، و چهره‌ی شیخ در نزد عام و خاص به روایت آن مقامات ترسیم و معرفی گردید و سپس - پس از سال‌ها و فاصله‌ها - بعضی از آثار وی رخ نمودند.^۱

کوتاه سخن آن که «مقامات ژنده‌پیل» - و تأثیر و آوازه‌ی حکایات افسانه‌ای آن - چنان گسترده و فراگیر بوده است که حتی عقاید و اندیشه‌های عارفانه و زاهدانه‌ی این صوفی قرن پنجم و ششم و معاصر سنایی را درنوردیده و درشناخت و نظر اولیّه‌ی بسیاری از صاحب‌نظران و اهل نظر و ترسیم چهره و جای‌گاه شیخ در نزد آنان مؤثر بوده‌است؛ هر چند مصحح محترم مقامات در مقدمه‌ی خویش این نکته را یادآور گردیده‌اند، که «مقامات محمد غزنوی هر چند ارزش بسیار دارد و نموداری از هیبت و نفوذ و پاره‌ای از حالات شیخ به دست می‌دهد ولی چون بیشتر جنبه‌ی افسانه‌ای دارد منبع صحیحی برای تحقیق در عقاید [شیخ] احمد [جام] نیست.» (غزنوی، ۱۳۸۴: ۳۴)

یکی از نکته‌های مهم - و البته مبهم - در احوال شیخ جام، حکایات «توبه» و دگرگونی حال شیخ است. شیخ در مقدمه‌ی سراج السائرین این‌گونه بر دگرگونی حال خویش تأکید نموده است:

«بیست و دوساله بودم که توبه کردم... و از انواع علوم هیچ چیز ندانستم و الحمد برنتوانستم خواند و دو رکعت نماز راست بنتوانستم کرد.» (شیخ جام ۲، ۱۳۸۹: ۱)

سدیدالدین غزنوی، مؤلف مقامات ژنده‌پیل برای این تغییر حال و اصطلاحاً «توبه‌ی شیخ» داستان و حکایتی را از زبان و تقریر شیخ آورده است، که البته در آثار شیخ هیچ سند و مأخذ و حتی اشاره‌ای به این حکایت نیست.

بنابراین حکایت، شیخ قبل از دگرگونی حال در شمار «اهل فسق و فساد» روزگار خویش بوده و عمر را به بطالت باده‌گساری و هم‌دمی با حریفان اهل خمر سپری می‌کرده است. خلاصه‌ای از این حکایت:

«... و سبب توبه‌ی من (= شیخ جام) آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد به من رسید شحنه‌ی ده غایب بود، حریفان دور طلب داشتند... چون شحنه باز رسید دور طلب داشت، چون دیگر بار به وثاق آمدند و طعامی خرج کردند، کس به خم‌خانه رفت تا خمر آرد، تمامت خم‌ها تهی یافت! - و در این خانه چهل خُم پر خمر بود. -

از این عجب فرو ماندم و از حریفان نهان داشتم. از جای دیگر سبوی خمر حاصل کردم و در پیش ایشان نهادم و من به تعجیل تمام درازگوش در پیش کردم و به جانب رز رفتم و خمر طلب داشتم و خم‌ها برقرار یافتم. چون درازگوش بار کردم، درازگوش در رفتن‌گندی عظیم می‌کرد و من درازگوش را سخت می‌رنجانیدم تا زودتر باز آیم که دل به حریفان معلق داشتم.

ناگاه آوازی شنیدم که به گوش می‌رسید که: «ای احمد آن حیوان را از چه رنجه می‌داری؟ ما او را فرمان نمی‌دهیم که برود، تو از شحنه عذر می‌خواهی از تو قبول نمی‌کند چرا از ما عذر نمی‌خواهی تا قبول کنیم؟»

هیبتی عظیم بر من زد، روی بر زمین نهادم و گفتم: «الهی! توبه کردم که بعد از این خمر نخورم و هیچ‌کاری ناشایست از من در وجود نیاید، این درازگوش را فرمان ده تا برود تا در روی آن قوم خجل نگردم.» درازگوش روان شد.

چون باز رسیدم و خمر در پیش بردم، [حریفان] قدحی پر کردند و پیش من داشتند. من فرا نستم؛ گفتم که توبه کردم، دیگر خمر نخورم. حریفان گفتند: احمد بر ما می‌خندی یا بر خود؟ الحاح می‌کردند.

ناگاه آواز شنیدم که به گوش من رسید که: «یا احمد! بستان و بچش و از این قدح همه حاضران را بچشان!» بستدم و بچشیدم، به قدرت ایزد تعالی عسل شده بود، تا تمامت حاضران را از آن قدح بچشانیدم همه درحال، توبه کردند و نعره‌ها زدند و از هم بی‌راکندند، و هرکسی روی به کارخیز نهادند؛ و من واله‌وار روی به کوه نهادم و به عبادت و ریاضت مشغول شدم. سبب توبه‌ی من این بود که گفته آمد، و بالله التوفیق.»

(غزنوی، ۱۳۸۴: ۲۸ - ۲۹)

ساختار این حکایتِ بدایتِ احوال، دقیقاً بر این مبنا و اسلوب است:

۱. روایتی از غفلت و زندگی در تباهی و گمراهی

۲. روی داده‌هایی شگفت و ناگهانی و عموماً غیبی

۳. الهام ندهایی غیبی (به دفعات)

۴. آشفتگی و تحیر و تضرع و سخن با خدا

۵. آمادگی برای توبه و دگرگونی حال

۶. نهایتاً: رسیدن به ره‌جویی و روشنی.

ساختاری آشنا و مشهور که عموماً در حکایاتِ بدایتِ حالِ مهم‌ترین و نام‌آشناترین «توآیین زاهد و صوفی» - مانند ابراهیم آدهم و فضیل عیاض و شقیق بلخی و ابراهیم خواص و... - در حلیه الاولیاء و طبقات الصوفیه و تذکره الاولیاء و کشف المحجوب به چشم می‌خورد.

مسئلاً مؤلف مقامات زنده‌پیل، ذهنی آشنا و باوری پای‌دار در گرو اسلوب تذکره‌نویسان پیش از خود و سنت مقامات‌نویسی آنان داشته، و بنابه باور خود از هیچ کوششی فروگذار نکرده است، تا در مناسبات و تعاملات نظام خانقاهی عصر خویش، مقام شیخ را برتر کشد و او را در گروه پیرانِ مرشدِ شگفت و توآیین نام‌آور تاریخ تصوّف قرار دهد و بر ابهت و هیمنه‌ی زنده‌پیلی وی بیفزاید.

اما این که آیا حقیقتِ حال شیخ احمد جام و روشنی اندیشه‌های بلند وی نیازی به این نوع حکایت‌پردازی‌ها داشته است خود سؤال و سخنی دیگر است و همان‌گونه که

گفتیم پاسخ این ضرورت و سؤال را باید در تعصبات و مناسبات نظام خانقاهی آن عصر جست. عصری که درگوشه‌ای از خراسان محمدبن منور، نواده‌ی دانشی شیخ ابوسعید ابوالخیر به تألیف اسرارالتوحید و ثبت و جمع احوال جدّ خویش مشغول بود و درگوشه‌ای دیگر سدیدالدین غزنوی به حکایت‌پردازی از احوال ژنده‌پیل و ساختن مقاماتی برای وی با انبوهی از افسانه‌های حیرت‌آور و عامیانه سرگرم بود و کوشش داشت که شیخ جام را در نظام خانقاهی خراسان بزرگ تالی شیخ ابوسعید (۳۵۷ - ۴۴۰ هجری) قرار دهد، و حتی خرّقه‌ی وی را - با حکایتی برساخته - بر تن شیخ جام نماید.^۲

اگر بنا باشد اندکی از شیخ مقامات و برکشیده‌ی ذهن مقامات‌نویسانی (= مقامات‌بافانی) هم‌چون سدیدالدین فاصله بگیریم و تحقیقاً به شیخ برخاسته از آثار و اقوال و آرای وی بپردازیم - که البته ضرورتی مسلم در تحقیق و تبیین بخشی از نظام عرفانی و خانقاهی خراسانی است - آن‌گاه بهتر می‌توانیم به نشانه‌ها و دلالت‌هایی در خور تأمل در زندگی و حقیقت احوال شیخ جام دست یابیم.

از مهم‌ترین نشانه‌ها و دلالت‌های نویافته‌ای که به لطف توفیق تصحیح و تحقیق در یکی از آثار شیخ جام نصیب گشت؛ دو واقعه (= حکایت) است که شیخ جام از واقعات حال خویش در «بحار الحقیقة» آورده است.^۳

شیخ این اثرش را در سال ۵۲۷ هجری در سن ۸۷ سالگی و در دوران کمال و پیرانه سری تألیف نموده است. این اثر وی در حقیقت مجموعه‌ای ارجمند و مغتنم از بعضی دیدگاه‌های نهایی و ارجمند وی به شمار می‌رود و دارای هجده باب متنوع است. شیخ در ابواب این کتاب بسیاری از کرانه‌ها و ظرافت‌های روحانی و عرفانی را در گستره‌ی سلوک اجتماعی و انسانی رصد کرده است که هر یک از موضوعات آن با بسیاری از حکایات و مقامات‌بافی‌های مشهور و ذکر شده در مقامات فرسنگ‌ها فاصله دارد.

دومین باب این کتاب به قصه‌ی خضر و موسی (ع) و مقوله‌ی «علم لدنی» - از موضوعات و مضامین آشنا در منظومه‌ی فکری شیخ جام - اختصاص دارد و شیخ در این باب به اصطلاحاتی همچون «الهام» و «کرامت» و «تفاوت کرامت و معجزه» و نیز مقوله‌ی «غیرت» پرداخته است که از منظر بررسی اصطلاحات عرفانی و تلقی شیخ جام از این اصطلاحات بسیار در خور توجه و تأمل است.

اما ارجمندترین بخش این باب از منظر شناخت حقیقت احوال شیخ آن‌جاست که شیخ به بیان دو واقعه (= سرگذشت) از زندگی و دوران جوانی خویش می‌پردازد. این واقعه در شمار واقعی‌ترین داستان‌ها از احوال شیخ پیش از تحوّل روحی وی به شمار می‌رود. روایت‌هایی مغتنم و صادقانه از دل‌بستگی‌های شیخ در دوران جوانی که در هیچ یک از مقامات شیخ، نقل نگردیده است.

شیخ پیش از شرح این واقعه به نکته‌ای اساسی و مهم در مسیر ره‌جویی و باورهای عرفانی از عشق و طلب می‌پردازد:

«اَوَّل باری بیاید دانست تا کسی بر چیزی یک چندی دل شیفته نبوده باشد او هرگز راه فراکار دوستانِ خدای عزوجلّ نداند؛ که این حدیثِ دوستی کارِ بوالعجب است، و هرکسی در این طریق و در این سیرت راه نبرد، مگر کسی که عاشق باشد. عاشقان این طریق بدانند و از لذّتِ محبت خبر یابند ... و مرد قُرّاً خود به هیچ‌حال به این در نیاید مگر که پیش از قُرّایی روزی چند در بندِ دل شده باشد.» (شیخ جام ۳، ۱۳۸۹: ۳۶)

و شیخ سپس به شرح دو واقعه از روزگاری می‌پردازد که «روزی چند در بند دل» بوده است. این دو واقعه را که حقیقی‌ترین و مستندترین حکایات از حقیقت حال شیخ به شمار می‌رود، می‌خوانیم:

«... و اگر می‌شرح دیگر باید، حکایتی از واقعه‌ی مُصنّف فرا شنو تا تو را معلوم گردد؛ پیش از توبه، مرا دو واقعه افتاده است. هر دو فرا باید شنود:

۱

[اَوَّل]: در ابتدای پانزده سالگی مرا هوسِ کبک گرفتن و در جنگ کردن و شنیدن آواز ایشان بودی و آن دوست داشتمی. تا به جای رسیدی که وقتی برخاستمی و از بهر آواز ایشان را چند روز به کوه رفتمی. چون بزرگ‌تر شدم هوسِ غزا در سرم افتاد، و مادر و پدر و اقربای من بر آن رضا ندادند، و بسیاری بگریستند و آن زاری ایشان بر دل من هیچ اثر نمی‌کرد. چون در اندیشیدمی که درغیبت من کبکان من ضایع مانند و ایشان را کسی تیمار ندارد، آن عزم من بدّل گشتی. به ترکِ مادر و پدر و خویش و پیوند و ضیاع و اسباب و خانمان می‌توانستیم کرد [اولی] به ترک آن کبکان نتوانستم گفت؛ که نباید

چون من باز آیم کبکان من لاغر شده باشند؛ اگر با کبکان دیگر در جنگ افکنم بتر آیند. این دوستی ایشان مرا از غزا باز داشت!

۲

ادوم: چون از آن سفر باز افتادم، دلم در بند سر پوشیده‌ای افتاد. آن دوستی به جایی کشید که مرا از همه‌ی کارها باز ستد. قُرب سه سال درنهمان می‌داشتم. آن‌گه آن عشق به من غالب شد؛ پنج سال در دوستی آن مستوره بماندم. شبی در خواب شدم، برخاستم و چندان بگریستم که خواستمی مدهوش گشتمی! گفتم: دریغا! که عشق او در دل من کم شد که من در خواب شدم.

در این پنج سال یک نفس نزد من بی او. هر که از کوی و محلت او بودی همه را دوست داشتمی. جان فدای ایشان توانستمی کرد. سگی داشتند، هر روز نان از پدر و مادر بدزدیدمی و به آن سگ دادمی! خویشان او را از خویشان خود دوست‌تر داشتمی. روی از بهر او شستمی، جامه از بهر او پوشیدمی، سخاوت از بهر او کردمی، با مردمان نیکویی کردمی تا بوکه کسی پیش او گوید که احمد سره جوانی‌ست! و در نماز پیش دل من او بودی، در سفر و در حضر، در خلاء و در ملاء جز خیال او ندیدمی.

شب که مردمان بختندی، من گرد سرای و بام او چنان پاسبانان می‌گردیدمی. هر که آواز او به گوش من آمدی، گوش من بر هفت‌اندام فخر کردی. چون چشم من بر روی او، یا بر جامه او، یا بر کفش او افتادی، یا بر هر چه بودی از آن او، همه از یکدیگر زیباتر و خوب‌تر نمودی. اگر سخن گفتمی، راحت روح بودی. - چه دشنام، چه پیغام، چه سرد، چه گرم، همه یکسان بودی - هر که او را نکو گفتمی، من خاک پای او توانستمی بود؛ و اگر کسی در حق او جفایی گفتمی، اگر دستم فرا رسیدی جانش ببردمی!

من از این [دو] واقعه‌ی خویش بدانسته‌ام که کار دوستان خدا چه رنگ دارد و هر که را از این نوع چیزی نبوده است، هرگز او را از دوستی و لذت دوستی خبر ندارد؛ و هر که را می‌باید که بداند که پیر من که بوده، اینک گفته آمد!

چون من به این طریق درآمدم هر باری که نفس با من در منازعت آمدی که این چیست؟ من او را گفتمی: این آن است که مرا از بهر زنی چندان در وفای او بداشتی! که کسی چنان معشوقه‌ای دارد [او] در چنین کسان نگرده؟! اگر خدای را به نزدیک تو

چندان قدرست که آن مستوره را، در کار خدای کم از آن نتوان بود. و اگر قدر او چندان نیست، باز از سر نو ایمان باید آورد؛ کسی که زنی را بر خدای - عزوجل - اختیار کند، کافر بود. این نفسِ اماره در دست من به این حجت در ماند و تن در کار داد که برگ آن نداشت که به کفر اقرار دادی.

اکنون اگر دوستان و برادران و فرزندان ما را از این نوع هیچ واقعه بوده است، او خود پیر درسینه دارد؛ و اگر [از] این نوع چیزی نبوده است، دوستی خری یا گاوی یا گوسفندی، یا دوستی درمی چند، یا دیناری چند، یا پاره‌ای زمین، یا زری، یا دوستی، یا فرزندی، که هر چه می‌کند همه قبله‌ی دل او آن است.» (شیخ جام ۳، ۱۳۸۹: ۳۹ - ۳۷)

اکنون با توجه به این دو حکایت مغتنم و مقایسه‌ی آن‌ها با حکایات برساخته‌ی سدیدالدین غزنوی، این نکات می‌تواند درباره‌ی حقیقت حال و بدایت احوال شیخ جام راه‌گشا باشد:

۱. در منظومه‌ی فکری و عرفانی شیخ جام عشق و دل‌بستگی‌های مجاز، مقدمه (وقنطره‌ای) برای درک و دریافت عشق و معرفت الهی به شمار می‌رود و شیخ این نکته را در زندگی و گذران حیات و بدایت احوال خویش درک و تجربه کرده است.

۲. تحوّل روحی و مرتبه‌ی رهجویی شیخ جام به مدد اندیشه و تجربه و تأملات وی انجام یافته و او در طی این مرحله از پیر - به مفهوم مصطلح اهل سلوک و عرفان - و راهنمایی‌ها و دست‌گیری‌های وی بهره‌ای نداشته و اصطلاحاً به قول شیخ: «او خود پیر در سینه داشته». بنابراین، داستان «شیخ بابو طاهر گرد» و سمت پیری و ارشادی وی بر شیخ جام - پنجمین حکایت مقامات زنده پیل (غزنوی، ۱۳۸۴: ۳۳ - ۳۵) - محل تردید و تأمل است.

۳. بنا به اولین واقعه (سرگذشت) ذکر شده در بحار الحقیقه، شیخ در نوجوانی و پس از پانزده سالگی «هوس غزا» در سر داشته است و هر چند مادر و پدر و اقربای وی بر آن رضا نداده‌اند ولی وی بر غزا و جنگ در راه ترویج دین مبین اسلام - آن گونه که در عصر غزنویان و سلجوقیان و حمله‌ی آنان به دیگر اقلیم‌ها و از جمله هندوستان به نام دین مرسوم بوده - گرایش داشته است. این نکته که نشان از باورهای دینی و دوران پر شور و ارادت‌خیز نوجوانی شیخ دارد با اسلوب دل‌خواه سدیدالدین غزنوی در مقامات که بنا به آن شیخ جام را در ابتدای حال در شمار «اهل فسق و فساد» و عشرت‌جویان باده‌گسار و خمرپرست قرار می‌دهد ناهم‌گون و ناسازگار است.

۴. شیخ جام در مقدمه‌ی سراج‌السائرین درباره‌ی توبه و سنّ خویش در این دگرگونی حال آورده است: «بیست و دو ساله بودم که توبه کردم...» (شیخ جام، ۳، ۱۳۸۹: ۱) بنا به این دو واقعه‌ی مورد نظر ما، در واقعه‌ی اوّل شیخ «در ابتدای پانزده سالگی» قرار داشته و چون بزرگ‌تر می‌شود «هوس غزا» و جنگ در راه خدا می‌نماید که به هوس کبکان از غزا باز می‌ماند، و در واقعه‌ی دوم پس از آن که از سفرغزا باز می‌ماند دلش «در بند سرپوشیده‌ای» گرفتار می‌آید. شیخ این سال‌های گذران در دل‌دادگی را این گونه برشمرده: «قرب سه سال درنهمان می‌داشتم، آن‌گه آن عشق بر من غالب شد؛ پنج سال در دوستی آن مستی بماندم...». حال اگر سخن شیخ را در مقدمه‌ی سراج‌السائرین مدنظر قرار دهیم با سنّ وی در هنگام تحوّل روحی و اصطلاحاً «توبه» (= بیست و دو سالگی) موافق و سازگار خواهد بود.

۵. اما به راستی واقعه‌ی توبه‌ی شیخ چه بوده؟ و آیا وی در شمار «توّابین عارف» (عارفانِ توّاب) است؟ برای درک بهتر این نکته، ابتدا به تعریف توبه و جای‌گاه آن در منظومه‌ی فکری و عرفانی شیخ جام می‌پردازیم:

اساساً «توبه» یکی از محوری‌ترین و گسترده‌ترین موضوعات در منظومه‌ی فکری شیخ جام و تعالیم عرفانی و میراث خانقاهی وی است. شیوایی بیان شیخ جام و لطافت اندیشه‌ی وی درباره‌ی مراتب توبه و مقام‌های تائبان گویای توجّه خاص وی به این موضوع بنیادی و اندیشه‌ورزانه است.

شیخ باب ششم انس‌التائبین را با عنوان «می‌پرسند که توبه چیست و تائب کیست؟» به این سؤال و موضوع مهم اختصاص داده و در آغاز این باب آورده است:

«بدان که توبه را سه مقام است: پشیمانی دل، عذر به زُفان و به تن از گناه باز ایستادن... فرض‌های بسیار دیگر که هست هر یکی را وقتی معلوم است: چون نماز و روزه و زکات و حجّ و وضو و اغتسال، این و مانند این؛ اما توبه در هر نفسی که خدای را -عزّوجل- بیازاری بر تو فرض گردد. نماز در شباروزی پنج بار فرض گردد، و زکات در سالی یک بار فرض گردد و حجّ در عمری یک بار فرض گردد؛ اما توبه در هر نفسی که نه رضای خدای -عزّوجل- باشد، توبه باید کرد و اگر نکنی ظالم باشی...»

(شیخ جام، ۱، ۴۳ - ۴۴)

حال، سطرهای پایانی این دو حکایتِ نویافته را با تأکید بر برخی نکات دوباره از نظر می‌گذرانیم:

«چون من به این طریق (= راه خداجویی و عرفان و شناخت حقیقی) درآمدم هرباری که نفس بامن درمنازعت آمدی که این چیست؟ من او را گفتمی: این آن است که مرا از بهر زنی چندان در وفای او بداشتی! که کسی چنان معشوقه‌ای دارد [و] در چنین کسان نگرد؟! اگر خدای را به نزدیک تو چندان قدرست که آن مستوره را، درکار خدای کم از آن نتوان بود. و اگر قدر او چندان نیست، باز از سر نو ایمان باید آورد؛ کسی که زنی را بر خدای عزوجل - اختیار کند، کافر بود. این نفسِ اماره در دست من به این حجت درماند و تن درکار داد که برگ آن نداشت که به کفر اقرار دادی.»

(شیخ جام ۳، ۱۳۸۹: ۳۹)

اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا سدیدالدین غزنوی با تعریف توبه و جای‌گاه و مراتب و مقام‌های آن در نگاه شیخ جام آشنا بوده است؟ و یا این که این مقامات‌نویس با سطحی‌نگری الگوی توبه‌ی عاصیان و توابین مشهور در مقامات صوفیه را، پیش روی داشته و خواسته است با قرینه‌سازی حکایت‌پردازی نماید و برای شیخ شگفت خود پیشینه‌ای در نهایت فسق و فساد و تباهی و عشرت‌جویی‌های ناروا بتراشد، و سپس او را در بهت و ابهت‌بیداری و الهام و توبه و خم‌شکنی و واله‌وار روی به کوه نهادن قرار دهد و وی را برکشد؟

واقعیت آن است که حاصل قلم این مریدِ مقامات‌نویس، آوازه‌ی خم‌پرستی و سپس خم‌شکنی و توبه از می‌خوارگی را با نام شیخ جام گره زده است، آن گونه که حتی رند شیراز، حافظ، خود را مرید جام می‌می‌خواند و با سینه‌چاکی و رندی و ایهام گوشه چشمی به شیخ جام دارد.^۴

امید است که در پرتو تحقیق در آثار و اقوال مستند شیخ جام، بررسی احوال و شناخت حقیقت افکار وی، بهتر محقق گردد و شیخ برآمده از آثار بیشتر و روشن‌تر رخ بنماید.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- چاپ اول «مقامات ژنده‌پیل» در سال ۱۳۴۰ به تصحیح دکتر حشمت‌الله مؤیدسنندجی و به وسیله‌ی بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر گردید و از سوی انجمن کتاب ایران برگزیده‌ی سال شناخته شد و با آن اقبال پنج سال بعد (= ۱۳۴۵) نیز چاپ دوم آن با اصلاحاتی منتشر شد و اکنون نیز چاپ سوم آن به اهتمام شرکت انتشارات علمی و فرهنگی در دسترس است. (رف: منابع) در حالی که اولین اثری که از شیخ نشر گردید مفتاح النجات بود که در سال ۱۳۴۷ به تصحیح دکتر علی فاضل به وسیله‌ی بنیاد فرهنگ منتشر شد و دیگر اثر شیخ نیز قریب به ده سال بعد (روضه‌المذنبین، ۱۳۵۵) نشر گردید و جالب آن که اکنون در آستانه‌ی هزاره‌ی تولد شیخ جام قرار داریم و هنوز تمامی آثار شیخ، تصحیح و نشر نگردیده است!
- ۲- رف: مقامات ژنده‌پیل، ۱۹۳ - ۱۹۵: «داستان ابوسعید ابوالخیر و خرقره‌ی او که به احمد [جام] رسید.»
- ۳- این تصحیح به مدد دو نسخه (نسخه‌ی کتابخانه‌ی بایزید در استانبول و نسخه‌ی هرات) انجام پذیرفت و در زمستان ۱۳۸۹ منتشر شد. (رف: منابع، شیخ جام)
- ۴- حافظ مریدجام می‌است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

فهرست منابع

- ۱- شیخ جام، ۱: ۱۳۶۸: انس التائبین، تصحیح دکتر علی فاضل، انتشارات توس.
- ۲- شیخ جام، ۲: ۱۳۸۹: سراج السائرین، تصحیح حسن نصیری جامی، پژوهش‌گاه علوم انسانی.
- ۳- شیخ جام، ۳: ۱۳۸۹: بحارالحقیقه، تصحیح حسن نصیری جامی، پژوهش‌گاه علوم انسانی.
- ۴- غزنوی، سدیدالدین محمد، ۱۳۸۴: مقامات ژنده‌پیل، به اهتمام دکتر حشمت مؤیدسنندجی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ سوم.
- ۵- مجله دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، پاییز ۱۳۷۳: مقاله‌ی «روابط شیخ جام با کرامیان عصر خویش»، دکتر شفیعی کدکنی.